

کتابداران در ایران

از زبان استاد بزرگ و مادر کتابداری ایران سرکار خانم نوش آفرین انصاری

گفت و گو:

مهرناز خراسانچی، بهروز فتاحی

لذا در پایان هر پاراگراف صرفاً به قید نام افرادی که از نوشتار آنها استفاده شده است اکتفا می‌کنیم.

«بسیار بسیار دشوار است سخن راندن از کسی که متجاوز از چهل سال در سایه لطف او به آرامش و آسایش زندگانی گذرانده‌ام. من نه تنها از علم و معرفت سرشار او همواره بهره‌مند گشته‌ام، بلکه از حلم و گذشت افزون از وصف او پیوسته برخوردار بوده‌ام».

(درباره استاد فرهیخته نوش آفرین انصاری، مهدی محقق)

در دل ار رسم کنی صورت همیاری را

در عمل وصف کنی خانم انصاری را

اوستادی است جهان‌دیده و شاگرد نواز

که به جز مشق دهد درس وفاداری را

(رستگاری دو جهان، بهاء‌الدین خرمشاهی)

«... این چنین شد که من شاهد عارف شدن او، نه در کنج خانه، نه در سکوت اندیشیدن و نه در خلسه پیوستن او به مبدأ، که در پهنه جامعه، در آنجا که دردها ژرف‌تر و چاره‌ناپذیرتر هستند، بودم. در آنجا که می‌توان آغوش گشود تا انسانی، با عمق انسانیت آشنا شود، آنجا که می‌توان سرود محبت را در عمل خواند، مشکلی را حل کرد و همواره دست‌های یاور و نگاه پر محبت را بکار گرفت.»

(بانوی عارف، توران میرهادی)

«... به اخلاق حرفه‌ای سخت پایبند است. جایی نیست که

سخنی از دانش و بینش نرود و او کتابداران و کتابخانه‌ها را در این وادی مؤثر نبیند. خود نیز در این زمینه مسؤولیتی شدید حس می‌کند. در هر محفلی خود را کتابدار می‌نامد و به کتابدار بودن خود می‌بالد. ... ممکن است مدعی عرفان‌شناسی نباشد، اما عارفی نیک‌سیرت است. نیل به چنین مرحله‌ای برای همگان حاصل نمی‌شود، از میان سی مرغ یکی، شأن سیمرغ بودن را می‌یابد و او را می‌توان در چنین منزلتی جای داد».

(چهل سال عشق و تفکر و تلاش، عباس حری)



نوشتن و قلم‌فرسایی درباره بانوی گرامی و استاد گرانقدر کتابداری، «سرکار خانم انصاری» که اقیانوسی از صبر، استقامت، مهربانی، تشویق، تفکر و تلاش و ... است کار بسیار سختی است. به همین جهت با جملاتی از دیگر اساتید که درباره ایشان فرموده‌اند، کار خود را کمی سهل می‌کنیم. تمامی جملات زیر و همین‌طور بخش مقدمه این گفتار از کتاب زندگینامه و خدمات علمی و فرهنگی استاد فرهیخته و کتابدار برجسته نوش آفرین انصاری برداشته شده است.

«آنچه در این سال‌های طولانی، شاهد و ناظر آن بوده‌ام در دو کلمه خلاصه می‌شود: مهر و مدارا... یکی از ویژگی‌های برجسته او ایمان به ارزش خرد جمعی در اداره امور است... ویژگی تحسین برانگیز دیگر او، دید مثبت به زندگی و نیمه پُر هر چیز را دیدن است... و سرانجام روحیه ستایش انگیز مدارا در اوست».

(بانوی مهر و مدارا، ثریا قزل ایاغ)
اگر بخواهیم از او بگوییم و صفات و اخلاقیات نیکوی او را به شماره آوریم «مثنوی هفتاد من کاغذ» خواهد بود، قصدمان اسطوره‌سازی و اسطوره‌پروری نیست، بلکه گفتن به حق از اوست بدون زیاده‌گویی و افراط‌گری. خلاصه آنکه:

چو مدح کسی را نگویم به عالم

ولی از تو گویم که حق‌الیقینی

صفات تو را بر شمردم به ایقان

که تو فخر نسوان ایران زمینی

(سرچشمه مهر، اقدس (مژگان) کاظمی)

وی به سال ۱۳۱۸ در سیمای هندوستان، که در دامنه هیمالیا است و در آن موقع پایتخت تابستانی هند بود به دنیا آمد. نام نوش آفرین از سوی پدر بزرگ پدریش برای او انتخاب شد. پدرش کارمند وزارت امور خارجه بود و در روسیه و فرانسه تحصیل کرده بود. مادرش، نوه عموی پدر بود و در آلمان در رشته آموزش پیش از دبستان فارغ‌التحصیل شده بود، وی اولین فرزند خانواده و پدرش در آن زمان سرکنسول در دهلی نو بود. او به دلیل شغل پدرش در کشورهای مثل سوئد، افغانستان، هلند، بلژیک، پاکستان، روسیه، انگلستان و سوئیس و هم‌چنین در شهرهای ایران مثل تهران، رشت، اصفهان و شیراز زندگی را سپری کرده است. اولین کلاس مدرسه‌اش در مدرسه «هفده‌دی» در رشت بود و پس از آن در شهرها و کشورهای مختلف مشغول تحصیل شد و وقتی پس از پایان دوره دبیرستان در انگلیس به تهران برگشت چون فارسی را خوب نمی‌دانست، پدرش از استاد دکتر مشایخ فریدنی درخواست کمک کرد و ایشان دکتر مهدی محقق را برای تدریس خصوصی فارسی معرفی کردند. ولی پس از چند ماه به دلیل مأموریت جدید پدر، دوباره به مسکو رفتند. این شرایط سبب شده بود که او در ایران احساس غربت کند چرا که دوستی نداشت، زیرا هرگز برای مدت طولانی در تهران نمانده بود که دوستی بیابد. حال بقیه زندگی پر بار ایشان را از زبان خودشان بشنویم.

■ خانم انصاری، ظاهراً شما بیشتر تحصیلاتتان را در خارج از ایران انجام داده‌اید، آیا علاقه شما به حوزه کتاب و کتابداری هم در

آنجا شکل گرفته است؟ در واقع می‌خواهیم مروری داشته باشیم به نگرش و عملکرد شما نسبت به کتاب در دوران رشد و زندگی شما؟

□ با توجه به اینکه من در یک خانواده دیپلمات متولد شده‌ام، خیلی سفر کرده‌ام و از نظر فیزیکی بخش بزرگی از تحصیلاتم در خارج از ایران صورت گرفته است، ولی از نظر محتوایی در واقع این‌طور نبوده است، مثلاً زمانی که نا آرام می‌شدم، مادرم برای آرام کردن من، با من مشاعره می‌کرد و شعرهای مشاعره از شاعران بزرگ ایران مانند سعدی، مولوی و فردوسی انتخاب شده بود.

آموزش و پرورش دو بُعد دارد، یکی بعد رسمی و یکی بعد غیررسمی. در بعد رسمی، تحصیلات من در چند کشور مختلف صورت گرفت و چهار بار زبان آموزشیم تغییر کرد، ولی پرورشم کاملاً ایرانی بوده است. چون پدر و مادرم بسیار به ایران علاقه‌مند بودند، خود را نماینده ایران می‌دانستند و عمق و وسعت فرهنگ ایرانی را می‌شناختند. پس ما با چنین دیدی که در واقع نگاهی از ایران به جهان است و نه مستحیل شدن در جهان زندگی کردیم. در چند دوره‌ای که عضو هیأت مدیره دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان (IBBY) بودم، دربر خورد با افراد شاخص و برجسته غربی، با توجه به اینکه آنها می‌دانستند که من غرب را بسیار خوب می‌شناسم و به هیچ وجه شیفته غرب نیستم، همیشه جویای نظرم درباره خودشان و غرب بودند و تحلیل‌های من برایشان مهم بود. نه من نوشین انصاری، بلکه من ایرانی و منی که از سرزمینی با غنای حیرت‌انگیز فرهنگی است آمده بودم.

همان‌گونه که گفتیم من در غرب بزرگ شدم، ولی در یک بستر کاملاً شرقی و ایرانی رشد پیدا کردم. پدر و مادرم خیلی در بند کتاب‌های مخصوص برای من نبودند، کتاب‌هایی داشتند و من باید آنها را می‌خواندم، مثلاً پدرم یک مجموعه آثار بالزاک را به فرانسه داشتند و به من می‌گفتند خوب تو باید اینها را بخوانی، یک سری «بایدهای خواندنی» که در دوره پست مدرن کنونی شاید دیگر مهم نیست. در یک دوره از جابه‌جایی‌ها، من از زبان فرانسه به زبان انگلیسی پرتاب شدم، بدون اینکه انگلیسی بلد باشم. نه می‌توانستم بفهمم و نه دیکته بنویسم. وضع خیلی وحشتناک بود، چون دوست نداشتم به عنوان دختر سفیر ایران شاگرد بدی باشم. غمگین بودم، آن روز پدرم مجلد نوشته‌های اسکار وایلد را برداشتند و به من گفتند خوب ما با هم می‌خوانیم و با داستان «شاهزاده خوشحال» شروع کردند. بعد از این که یک پاراگراف را خواندند و من هم من‌کنان در حال خواندن پاراگراف بعدی بودم، پدرم را صدا کردند. پس از رفتن ایشان من نشستم و تا آخر داستان را خواندم و هنوز هم معتقدم که این یکی از پرکشش‌ترین داستان‌هایی است که خوانده‌ام.



استاد جمالزاده و همسرشان متفق القول شدند که من به درد مترجمی نمی خورم، ولی در کتابداری موفق خواهم شد

کرد و خیلی زود به آن علاقه مند شدم. در اولین تعطیلات تابستانی که با پدر، مادر و دو برادرم به هتلی در یکی از مناطق بسیار زیبای ونیز در ایتالیا رفته بودم، من سه روز بیشتر دوام نیاوردم، چون من در بُعد اجتماعی کتابداری به دیدگاهی رسیده بودم که دیگر زندگی تشریفاتی دور از مردم را نمی پذیرفتم و فهمیده بودم که انسان های مراجعه کننده به کتابخانه های عمومی، بیمارانی که در بیمارستان های عادی و روانی بستری بودند و ما خدمات کتابداری به آنها می دادیم، و یا همین طور زندانی ها به عنوان محرومان اجتماعی چقدر برای من عزیز هستند.

■ آمدن شما به رشته کتابداری ناشی از همان اصرار و فشار استاد جمالزاده و همسرشان بود. پس از اینکه وارد این رشته شدید، چگونه ادامه تحصیل دادید و پیشرفت کردید؟
□ من فوق دیپلم کتابداری را در سال ۱۳۴۰ در ژنو گرفتم که سه سال طول کشید و یکی از بهترین قسمت های این دوره، درس کارورزی بود. منابع و اساتید آنقدر برای من مهم نبودند، که کارورزی برایم مهم بود. اولین بار برای کارورزی به کتابخانه عمومی رفتم، بعد با کتابخانه های زندان و بیمارستان آشنا شدم. سپس در کتابخانه

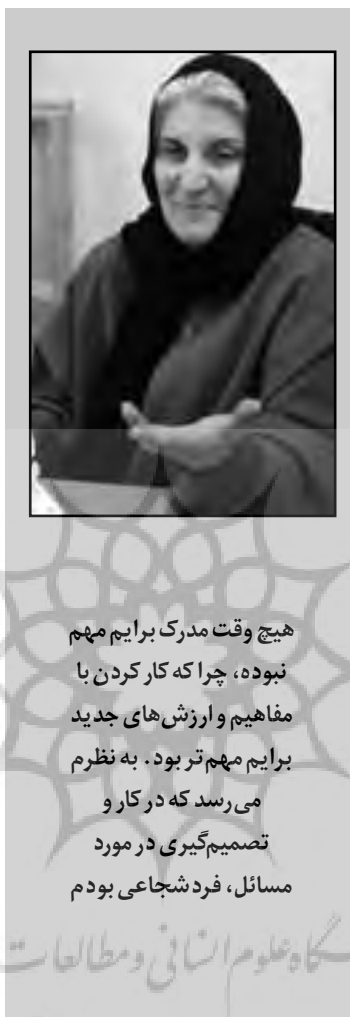
خانواده سختگیر بودند، یک بار با یکی از دوستانم کتاب رستاخیز تولستوی را خواندیم و در بحثی، این موضوع را مطرح کردم. پدرم بسیار ناراحت شدند و گفتند شما نباید در این سن این کتاب را می خواندید. خلاصه من در یک مجموعه از بایدها و نبایدها بزرگ شدم. در عین حال در آن زمان سفیران فرزندان خود را، که عموماً چند زبان می دانستند، به سوئیس می فرستادند تا مترجمی بخوانند و مترجم همزمان شوند. من هم به این دلیل به سوئیس فرستاده شدم، البته دلیل مهم تر این بود که پدرم زمانی که در برلن بودند با استاد محمدعلی جمالزاده دوستی و ارتباط نزدیک داشتند و چون ایشان با همسرشان در سوئیس زندگی می کردند، پدر و مادرم تصمیم گرفتند که بهترین جا برای ادامه تحصیل من همان سوئیس است و در سال ۱۳۳۷ برای خواندن مترجمی به سوئیس رفتم. از آنجا که فارسی را خوب نمی دانستم، ولی به دلیل مسافرت های زیاد، کتاب های بسیاری را مطالعه کرده بودم و ضمناً شخصیتی برون گرا و اجتماعی داشتم، استاد جمالزاده و همسرشان - که مستبد هم بودند - متفق القول شدند که من به درد مترجمی نمی خورم، ولی در کتابداری موفق خواهم شد. به همین سبب من را در رشته کتابداری ثبت نام کردند. این رشته با پراکندگی فرهنگی ذهن من تطبیق پیدا

تخصصی یک چشم‌پزشک کار کردم. کارورزی خوب و بیاد ماندنی دیگرم در بخش نسخ خطی دانشگاه ژنو بود که یک قسمت پایروس شناسی داشت. در بخش دیگری از کارورزی با مفهوم کتابداری «در به در» آشنا شدم. در کتابخانه عمومی ژنو خدماتی وجود داشت که کتابداران به در خانه‌های افرادی که بیمار بودند و یا به هر دلیلی نمی‌توانستند به کتابخانه بیایند، می‌رفتند و برای آنها کتاب می‌بردند و در صورت نیاز کتاب را برای آنها می‌خواندند و من این کار را با علاقه بسیار انجام می‌دادم، چرا که با این حرکت، کتاب و اطلاعات را به جامعه منتقل می‌کردم و این کار بی‌نظیری بود که هر کار دیگری در مقابل آن برای من رنگ می‌باخت.

در سال ۱۳۴۰ به هند رفتم، چرا که پدرم در آن زمان آنجا بودند؛ آنجا هم به دلیل علاقه بسیار زیادی که به این رشته داشتم تصمیم گرفتم به همین کار ادامه بدهم. در آن موقع هند دارای رشته کتابداری تا سطح دکترا بود و امکان تحصیل در رشته کتابداری در آنجا برای من فراهم بود، ولی به دلیل علاقه شخصی ترجیح دادم در کتابخانه عمومی شروع به کار بکنم که تجربه بسیار خوبی بود. ظاهراً هند و سوئیس شبیه به هم نیستند، ولی در بعد کتابداری اجتماعی به هم

بسیار نزدیک هستند. در کتابخانه عمومی و مرکزی دهلی به صورت داوطلب کار کردم، افراد بسیاری از ادیان مختلف را در آنجا دیدم و با فرهنگ آنها آشنا شدم. خانواده‌ام همیشه نگران سلامت من بودند، جان مسیح پیر، عزیزی که در دوران کودکی‌م از من پرستاری کرده بود، همیشه با الکل و حوله دم‌در منتظر من بود تا دستانم را با الکل بشویم.

با کتابداران زیادی هم آشنا شدم که هنوز فعالیت‌های من را در زمینه کتابداری در ایران پی می‌گیرند. دوست داشتم آن چیزهایی را که در غرب به عنوان کتابداری اجتماعی فرا گرفته و در هند تکمیل کرده بودم به ایران بیاورم و بکار گیرم. آقای محمود تفضلی یکی از افرادی بودند که در این راه مشوقم بودند. ایشان که مترجم کتاب‌های جواهر لعل نهرو به فارسی بودند، در آن زمان رایزن فرهنگی ایران در هند بودند و به من کمک می‌کردند که بتوانم ابعاد



هیچ وقت مدرک برایم مهم نبوده، چرا که کار کردن با مفاهیم و ارزش‌های جدید برایم مهم‌تر بود. به نظرم می‌رسد که در کار و تصمیم‌گیری در مورد مسائل، فرد شجاعی بودم

مختلف فرهنگی و اجتماعی هند را بشناسم. پدرم نیز هندشناس برجسته‌ای بودند و از ایشان نیز بسیار آموختم.

در سال ۱۳۴۲ با فوق‌دیپلم کتابداری به ایران بازگشتم. البته هیچ وقت مدرک برایم مهم نبوده، چرا که امکان ادامه تحصیل داشتم، ولی کار کردن با مفاهیم و ارزش‌های جدید برایم مهم‌تر بود. به نظرم می‌رسد که در کار و تصمیم‌گیری در مورد مسائل، فرد شجاعی بودم.

■ زمانی که به ایران برگشتید، آموزش کتابداری به صورت غیر دانشگاهی، به شکل کلاس‌های آموزشی رسمی و یا نیمه رسمی در ایران از کی آغاز شد؟

□ مرحوم دکتر ضیاء‌الدین سجادی چندسال پیش، مدرکی را در اختیار انجمن کتابداران وقت گذاشتند که مربوط به سال ۱۳۱۷ بود و ایشان در آن زمان دوره کوتاه مدت کتابداری را گذرانده بودند. در دهه ۱۳۳۰ هم اتریشی‌ها به ایران آمدند و در دانشسراهای مقدماتی و عالی دوره‌های کوتاه مدت کتابداری را که منتهی به اخذ گواهینامه می‌شد تشکیل دادند. در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۰ استاد ایرج افشار دوره‌های یک‌ساله کتابداری در یونسکو مطلع شدند. یونسکو طرح جهانی را با عنوان کتاب برای همه و تشکیل کتابخانه‌های عمومی دنبال می‌کرد و این طرح نیز به نظرم سبب ایجاد انگیزه و نیاز به کتابداران در ایران شد.

■ در سال ۱۳۴۲ که شما وارد ایران شدید وضعیت رشته کتابداری در ایران چگونه بود و شما چگونه ادامه تحصیل دادید؟

□ در آن زمان هیچ دوره رسمی دانشگاهی برای کتابداری وجود نداشت، ولی من از بخت بلندم با فوق‌دیپلم، مدرک کتابداری شدم! در تابستان ۱۳۴۲ من از طریق استاد دکتر مهری‌آهی و خواهرشان خانم لیلی ایمن با خانم توران میرهادی و «شورای کتاب کودک» آشنا شدم. در آن زمان یکسال از تأسیس شورا می‌گذشت. یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های این گروه، تأسیس کتابخانه در مدرسه بود، زیرا آنها معتقد بودند که اگر در مدارس نقش کتابخانه‌ها بدرستی مطرح شود تحول عظیمی در آموزش و پرورش رخ خواهد داد. در واقع همان مطلبی که اکنون و پس از گذشت ۴۰ سال استاد دکتر حری

و خانم دکتر نشاط در کتاب مدارس کتابخانه محور مطرح کرده‌اند و ما هنوز پس از ۴۰ سال نتوانسته‌ایم به آن برسیم. در آن موقع مدرسه‌های فرهاد، مهران، روش نو، هدف و چند مدرسه دیگر وجود داشت و مدیران آنها این دغدغه‌ها را داشتند که مدرسه را کتابخانه محور کرده و باور معلم محوری را بشکنند در آن موقع وقتی شنیدند که فردی با فوق دیپلم کتابداری در صحنه حاضر شده است خیلی خوشحال شدند و از من خواستند که یک دوره چند ماهه کتابداری تدریس کنم. در همان سال خانم لیلی ایمن از طرف سپاه دانش از من خواستند کتابی درباره تأسیس کتابخانه در روستا بنویسم، با این هدف که روستاهای ما کتابخانه محور شوند و به سواد اطلاعاتی دست پیدا کنند. اکنون فکرمی‌کنم که ای کاش این دو حرکت درست و اساسی ادامه یافته بود و بنیان‌های کتابداری نوین در نظام آموزش و پرورش و در کتابخانه‌های عمومی در شهر و روستا به عنوان «دانشگاه مردم» شکل گرفته بود.

در همین سال ۱۳۴۲ با دکتر مهدی محقق ازدواج کردم. ایشان بسیار تشویقم کردند که حتماً آن دو کار را انجام بدهم. در یک دوره ۶ ماهه، آموزش کتابداری را در تمام ابعادش در مدرسه روش نو برگزار کردم. در همان سال هم نویسنده شدم! یعنی کتاب تأسیس کتابخانه در روستا را نوشتم و سپاه دانش آن را چاپ کرد، هم چنین اولین ترجمه‌ام را تحت عنوان «کتابخانه‌های عمومی در هند» به انجام رساندم و مجله راهنمای کتاب، آن را چاپ کرد.

در همان سال ۱۳۴۲ به دعوت استاد ایرج افشار در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شروع بکار کردم و به طور داوطلب به آرشيو مجله راهنمای کتاب سرسوامان دادم. در آن زمان کتابخانه در مسجد فعلی دانشگاه بود و ساختمان فعلی هنوز ساخته نشده بود. یادم هست من در زیرزمین‌های بزرگ دانشکده‌های علوم و ادبیات بر روی تل‌های عظیم مجلات می‌نشستم و یکی یکی مجلات را به لحاظ زبانی (لهستانی، فرانسه، آلمانی و ...) جدا می‌کردم که در نهایت برای آنها (کارت ثبت مجلات) تهیه شد و اولین سازماندهی مجلات در دانشگاه تهران شکل گرفت. در همان وقت هم مشکل اصلی کتابخانه‌های دانشگاه تهران مشخص بود، چرا که نگاه جمعی برای تربیت نیروی انسانی متخصص که بتواند برای دانشگاه بازده بلندمدت داشته باشد در کار نبود.

در سال ۱۳۴۴ من همراه دکتر محقق به کانادا رفتم و این تجربه‌ها منقطع شد. در آن سال دکتر محقق تدریس در دانشگاه مک‌گیل را شروع کردند و من به فکر ادامه تحصیل در مک‌گیل افتادم، چراکه آنجا را بوم خود نمی‌دیدم و دوست نداشتم کار کنم. در آن زمان با یک مصاحبه، این توانایی در من دیده شد که با گذراندن ۶ درس در یکی از دپارتمان‌های دانشگاه به مقطع فوق لیسانس

کتابداری وارد شوم. من مؤسسه مطالعات اسلامی را انتخاب کردم و در کلاس‌های اساتید بزرگی مثل پرفسور ایزوتسو، چارلز آدامز و هرمان لندلت شرکت کردم و به طور همزمان فوق لیسانس کتابداری را هم خواندم. آن سه سال با فشار بسیار زیاد درس، اضطراب داشتن بچه کوچک، مهمان‌داری، خانه‌داری و ... سال‌های بسیار سختی بود. درس خواندن برای زنی که مسؤولیت فرزند و خانه را بر عهده دارد، بسیار مشکل است. به همین سبب مشکلات افرادی را که این‌گونه تحصیل می‌کنند به خوبی درک می‌کنم. در سال ۱۳۴۶ پایان‌نامه‌ام را با عنوان طرحی برای توسعه کتابخانه‌های عمومی در ایران به انجام رساندم و با فوق لیسانس کتابداری به ایران برگشتم. روزی به همراه دکتر محقق از نزدیک میدان توحید فعلی گذر می‌کردیم؛ تابلوی کوچکی را دیدم که روی آن نوشته شده بود «گروه آموزش کتابداری». وارد شدیم و با آقای جان هاروی که مدیر گروه کتابداری بودند، آشنا شدیم. ایشان گفتند: «اتفاقاً ما به دنبال استادی هستیم که مراجع فارسی را درس بدهند، ما در مورد منابع انگلیسی هم استاد و هم منبع به ایران آورده‌ایم، ولی کسی را نداریم که منابع مرجع فارسی را بشناسد و تدریس کند». با یاد میانی دکتر محقق مبنی بر اینکه من منابع مرجع فارسی را به اندازه لازم می‌شناسم، یکی دو ماه بعد به عنوان استاد حق‌التدریس سرکلاس درس بودم! تجربه جالبی بود. به نظرم آنچه در کلاس‌ها تأثیرگذار بود شوق و شخصیت من نسبت به این ماجرا بود و نه دانش من؛ چرا که دانشجویان دوره‌های اول کارشناسی ارشد من، به مراتب از من عالم‌تر بودند و من از بسیاری از آنها جوان‌تر بودم. در مراسم بازنشستگی من (۱۳۷۷) یکی از سخنرانان فرمودند: من کلمه مرجع را اولین بار از زبان خانم انصاری شنیدم. یا، یاد می‌آید زمانی که با بزرگوار دیگری از تالار مرجع تازه تأسیس شده کتابخانه دانشکده ادبیات بازدید کردیم، ایشان به من گفتند: «چقدر این کار شما برای رشد فرهنگ جست‌وجوی و پاسخ‌یابی در ایران مهم است». من همیشه فکر کرده‌ام آنچه دانشجویانم را تا این زمان این قدر نزدیک به من نگه داشته، همین شوق بوده است. در واقع همه آنها جزئی از من و من جزئی از آنها هستم، چرا که من هیچ وقت ارتباطم را با دانشجویان قطع نکرده‌ام و تا امروز هم در وجود آنها و یا در کنارشان هستم، مثلاً دوستی به من گفتند: «گاهی اوقات در کلاس‌هایم احساس می‌کنم شما را در خودم تعریف می‌کنم، یعنی مثل شما حرف می‌زنم و مطالب را مثل شما بیان می‌کنم.» و همکار دیگری در جلسه‌ای این‌گونه مطرح کردند: «زمانی که از خارج برگشته بودند، من به عنوان مدیر گروه کتابداری مجموعه یادداشت‌های درسم را به ایشان دادم و از ایشان خواستم که آن را تدریس کنند». خوب، من فکر می‌کنم باید همیشه این‌طور باشد.

در همان سال ۱۳۴۲ به دعوت استاد ایرج افشار در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شروع بکار کردم و به طور داوطلب به آرشيو مجله راهنمای کتاب سرسوامان دادم. در آن زمان کتابخانه در مسجد فعلی دانشگاه بود و ساختمان فعلی هنوز ساخته نشده بود. یادم هست من در زیرزمین‌های بزرگ دانشکده‌های علوم و ادبیات بر روی تل‌های عظیم مجلات می‌نشستم و یکی یکی مجلات را به لحاظ زبانی (لهستانی، فرانسه، آلمانی و ...) جدا می‌کردم که در نهایت برای آنها (کارت ثبت مجلات) تهیه شد و اولین سازماندهی مجلات در دانشگاه تهران شکل گرفت. در همان وقت هم مشکل اصلی کتابخانه‌های دانشگاه تهران مشخص بود، چرا که نگاه جمعی برای تربیت نیروی انسانی متخصص که بتواند برای دانشگاه بازده بلندمدت داشته باشد در کار نبود.

در سال ۱۳۴۴ من همراه دکتر محقق به کانادا رفتم و این تجربه‌ها منقطع شد. در آن سال دکتر محقق تدریس در دانشگاه مک‌گیل را شروع کردند و من به فکر ادامه تحصیل در مک‌گیل افتادم، چراکه آنجا را بوم خود نمی‌دیدم و دوست نداشتم کار کنم. در آن زمان با یک مصاحبه، این توانایی در من دیده شد که با گذراندن ۶ درس در یکی از دپارتمان‌های دانشگاه به مقطع فوق لیسانس

کتابداری وارد شوم. من مؤسسه مطالعات اسلامی را انتخاب کردم و در کلاس‌های اساتید بزرگی مثل پرفسور ایزوتسو، چارلز آدامز و هرمان لندلت شرکت کردم و به طور همزمان فوق لیسانس کتابداری را هم خواندم. آن سه سال با فشار بسیار زیاد درس، اضطراب داشتن بچه کوچک، مهمان‌داری، خانه‌داری و ... سال‌های بسیار سختی بود. درس خواندن برای زنی که مسؤولیت فرزند و خانه را بر عهده دارد، بسیار مشکل است. به همین سبب مشکلات افرادی را که این‌گونه تحصیل می‌کنند به خوبی درک می‌کنم. در سال ۱۳۴۶ پایان‌نامه‌ام را با عنوان طرحی برای توسعه کتابخانه‌های عمومی در ایران به انجام رساندم و با فوق لیسانس کتابداری به ایران برگشتم. روزی به همراه دکتر محقق از نزدیک میدان توحید فعلی گذر می‌کردیم؛ تابلوی کوچکی را دیدم که روی آن نوشته شده بود «گروه آموزش کتابداری». وارد شدیم و با آقای جان هاروی که مدیر گروه کتابداری بودند، آشنا شدیم. ایشان گفتند: «اتفاقاً ما به دنبال استادی هستیم که مراجع فارسی را درس بدهند، ما در مورد منابع انگلیسی هم استاد و هم منبع به ایران آورده‌ایم، ولی کسی را نداریم که منابع مرجع فارسی را بشناسد و تدریس کند». با یاد میانی دکتر محقق مبنی بر اینکه من منابع مرجع فارسی را به اندازه لازم می‌شناسم، یکی دو ماه بعد به عنوان استاد حق‌التدریس سرکلاس درس بودم! تجربه جالبی بود. به نظرم آنچه در کلاس‌ها تأثیرگذار بود شوق و شخصیت من نسبت به این ماجرا بود و نه دانش من؛ چرا که دانشجویان دوره‌های اول کارشناسی ارشد من، به مراتب از من عالم‌تر بودند و من از بسیاری از آنها جوان‌تر بودم. در مراسم بازنشستگی من (۱۳۷۷) یکی از سخنرانان فرمودند: من کلمه مرجع را اولین بار از زبان خانم انصاری شنیدم. یا، یاد می‌آید زمانی که با بزرگوار دیگری از تالار مرجع تازه تأسیس شده کتابخانه دانشکده ادبیات بازدید کردیم، ایشان به من گفتند: «چقدر این کار شما برای رشد فرهنگ جست‌وجوی و پاسخ‌یابی در ایران مهم است». من همیشه فکر کرده‌ام آنچه دانشجویانم را تا این زمان این قدر نزدیک به من نگه داشته، همین شوق بوده است. در واقع همه آنها جزئی از من و من جزئی از آنها هستم، چرا که من هیچ وقت ارتباطم را با دانشجویان قطع نکرده‌ام و تا امروز هم در وجود آنها و یا در کنارشان هستم، مثلاً دوستی به من گفتند: «گاهی اوقات در کلاس‌هایم احساس می‌کنم شما را در خودم تعریف می‌کنم، یعنی مثل شما حرف می‌زنم و مطالب را مثل شما بیان می‌کنم.» و همکار دیگری در جلسه‌ای این‌گونه مطرح کردند: «زمانی که از خارج برگشته بودند، من به عنوان مدیر گروه کتابداری مجموعه یادداشت‌های درسم را به ایشان دادم و از ایشان خواستم که آن را تدریس کنند». خوب، من فکر می‌کنم باید همیشه این‌طور باشد.

یعنی در فرهنگ اسلامی و ایرانی ما این نظر وجود دارد که هر کس باید دانسته‌های خود را به بعدی‌ها انتقال بدهد که آن فرد مجبور نشود دوباره راه رفته را برود، بلکه از آن به بعد را پیش ببرد.

■ در سال ۱۳۴۶ رشته کتابداری در دانشگاه

تهران در چه مقطعی تدریس می‌شد؟

□ در آن زمان ما تنها مقطع کارشناسی ارشد داشتیم؛ البته در اکثر کشورهای جهان هم همین مقطع مطرح است. چرا که این رشته رشته‌ای است، که بر روی دانش و بینش پیشین سوار است و در آن صورت است که مثلاً کتابدار روانشناس، کتابدار فیزیک و غیره پرورش می‌یابد. یعنی ترکیب دانش موضوعی با دانش کتابداری و اطلاع‌رسانی. در سال ۱۳۴۷ من و خانم دکتر فرخنده سعیدی به عنوان اولین استادیار این رشته دعوت بکار شدیم و در همان سال من به ریاست کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران منصوب شدم. اولین زن کتابداری بودم که از طرف آقای دکتر سید حسین نصر، رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، این مقام را بعهده گرفتم؛ ولی متأسفانه این حرکت (کتابدار بودن رئیس کتابخانه‌ها) تداوم نداشت و بعد از من دیگر، کتابداری به این پست منصوب نشده است.

بی‌تردید در آن کتابخانه تحولات بسیار چشمگیری به وجود آمد، که دلیلش تنها من نبودم، بلکه این دانشجویان کتابداری و کارمندان کتابخانه بودند که مثل ارتش من، جای جای این کتابخانه را متحول کردند و البته یکی از دلایل مهم دیگر هم وجود مدیران مقتدر و مطلعی مثل دکتر نصر و دکتر رضایی بود، که همواره بسیار پشتیبان بودند. واقعاً معتقدم که این مدیران هستند که می‌توانند سبب پیشرفت بشوند. متأسفانه در حال حاضر مدیران ما هیچ تصویری از یک کتابخانه خوب و یک حرکت علمی پویا در نظام‌های دانشگاهی ندارند.

سه سال رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات بودم. از مهم‌ترین حرکت‌هایی که در آن زمان انجام شد، یکی این بود که ما پنج هزار عنوان کتاب منتخب را از زیرزمین به طبقه سوم بردیم و طبق رده‌بندی دیویی (آن زمان ترتیب کتاب‌ها براساس قطع بود) تنظیم



در فرهنگ اسلامی و ایرانی ما این نظر وجود دارد که هر کس باید دانسته‌های خود را به بعدی‌ها انتقال بدهد که آن فرد مجبور نشود دوباره راه رفته را برود، بلکه از آن به بعد را پیش ببرد

کردیم و به صورت قفسه باز در اختیار بچه‌ها گذاشتیم. تشخیص کتاب‌های مناسب بسیار دشوار بود که به کمک اساتید انجام شد. کار دوم خالی کردن تالار کتاب‌های وقفی استاد علی اصغر حکمت بود که این کار با اجازه خود ایشان انجام شد و این تالار به بخش مرجع برای استفاده مراجعان تبدیل شد. سپس بخش مجلات را هم مجزا کردیم و شکل دادیم. در این جا باید به نقش رسانه در ایجاد تحول اشاره کنم. در همان سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ برنامه تلویزیونی از استاد دکتر محمدرضا باطنی پخش شد و در آن برنامه از وضع کتابخانه‌های دانشگاهی به شدت انتقاد شده بود. به نظرم پخش این برنامه، زنگ خطری را برای مسؤولان وقت دانشگاه به صدا درآورد. کاش امروز هم رسانه‌های ما نقش انتقادی بیشتری را در زمینه‌های فرهنگی ایفا می‌کردند.

■ در آن سال‌ها وضعیت متون آموزشی و غیر آموزشی حوزه کتابداری اعم از تألیف، ترجمه و یا به زبان انگلیسی چگونه بود؟

□ یکی از شرط‌های اصلی ورود به رشته کارشناسی ارشد کتابداری تسلط به زبان انگلیسی بود. منابع بسیار خوب انگلیسی و آمریکایی در دسترس بود و دانشجویان واقعاً دو زبانه بودند و مشکلی از نظر استفاده از منابع نداشتند؛ البته بگذریم از افرادی مثل مرحوم بدیع‌الله صمیمی که به چندین زبان مسلط بودند. طبعاً بیشتر متون مورد استفاده انگلیسی بود. در اوایل دهه ۵۰ از دکتر عباس حری خواستم متون پایه‌آشنایی با منابع مرجع و استفاده از کتابخانه را بنویسند که ایشان هم نوشتند و منتشر شد. در همان زمان نشریه انجمن کتابداران مقاله‌های بسیار مهمی را در فصلنامه ترجمه و به چاپ می‌رساند. در سال ۱۳۴۵ خانم پوری سلطانی و دوستان ایشان در مرکز خدمات کتابداری و آقایان سینیایی، دکتر دانشی و تعداد دیگری از همکارانشان آرام، آرام در مرکز اسناد ایران شروع بکار کردند و این جریان‌ها باعث شد که ما، هم ادبیات بین‌المللی و هم منابع بومی را در اختیار داشته باشیم. یکی از اولین منابع مفید مربوط به کتابخانه‌های عمومی در سال ۴۳ یا ۴۴ با عنوان راهنمای کتابداران توسط خانم فرنگیس امید نوشته شد.



من همیشه به مدیریت مشارکتی اعتقاد داشته‌ام، به صورتی که گاهی خودم در جمع گم می‌شوم و این تصور پیش می‌آید که این آدم خودش چیزی بلد نیست. در حالی که این امر به خاطر اعتقادم به تفکر جمعی است

ایشان از کارشناسان ارشد کتابداری بودند که در تأسیس گروه کتابداری، کتابخانه دانشکده علوم تربیتی و پیگیری وضع کتابخانه‌های عمومی نقش بسیار مهمی داشتند. البته منبع کم داشتیم ولی منابع، کم گم بوجود می‌آمد. در قسمت منابع مرجع بومی من بسیار حساس بودم. وقتی اولین جلد دایره‌المعارف فارسی به سرپرستی استاد دکتر غلامحسین مصاحب منتشر شد (به دلیل وجود دکتر محقق معمولاً اولین نسخه‌های منابع به خانه ما می‌رسند) من باشوق فراوان آن را به دانشکده بردم و تا ماه‌ها بعد که دانشکده توانست یک نسخه از آن را تهیه کند از همان نسخه استفاده می‌کردیم. این رسم همیشه در خانه ما وجود داشته و دارد. یعنی منابعی که برای همه مفید است در جایی قرار می‌گیرد که همه از آن استفاده کنند. مثلاً این روزها همه آثار مفید، به نفع فرهنگنامه کودکان و نوجوانان مصادره می‌شود!

دانشکده علوم تربیتی، به من گفتند که برای حفظ گروه باید رئیس گروه بشوم و من هم با تأسف بسیار در یک مراسم تودیع مجلل و مفصل از همکاران و کتابخانه دانشکده ادبیات خداحافظی و به سوی مسیر دیگری حرکت کردم.

من همیشه به مدیریت مشارکتی اعتقاد داشته‌ام، به صورتی که گاهی خودم در جمع گم می‌شوم و این تصور پیش می‌آید که این آدم خودش چیزی بلد نیست. در حالی که این امر به خاطر اعتقادم به تفکر جمعی است. در گروه کتابداری هم دوستان بسیار عزیز، برجسته و صمیمی مانند دکتر حرزی، خانم قزل ایاغ و آقای حقیقی در مدیریت مشارکتی شرکت داشتند و این از اقبال خوب من بوده که با افرادی همفکر و هم‌همکار بودم. برخی آن دوره را دوران طلایی گروه می‌دانند، هرچه بود، دوره‌ای بود که پزان به دانشکده می‌رفتم و از آنچه اتفاق می‌افتاد، لذت می‌بردم. سال‌های زیادی مدیر گروه بودم و سعی کردم با دانشجو یانم و همه اهل دانشکده روابط نزدیک داشته باشم. من معتقدم گروه یک معنای واقعی دارد، گروه حضور موازی عده‌ای در یک جا نیست - چیزی که الان اتفاق می‌افتد - بلکه گروه باید متصل به یک اندیشه واحد باشد و با آن اندیشه اداره شود. بنابراین استادانی که از گروه‌های دیگر در گروه کتابداری درس

■ مدیریت گروه کتابداری را کی به عهده گرفتید؟

□ دوران دانشکده ادبیات واقعاً دوران جالبی بود. مخلوطی از هجوم اعتقاد، تخصص و سازندگی. در سال ۱۳۵۰ خانم فرخنده سعیدی برای گرفتن دکترا به خارج رفتند و دکتر کاردان، ریاست

می دادند تک تک با اهداف گروه آشنا می شدند. در دوره کارشناسی همیشه از بهترین استادان برای تدریس دروس عمومی استفاده می کردیم. برای اساتید درباره کتابداری می گفتیم و به ایشان تذکر می دادیم که نیاز رشته ما بیشتر منبع شناسی است.

از سال ۱۳۵۰ زمزمه تأسیس برنامه کارشناسی آغاز و خیلی در این مورد بحث شد بسیاری از جمله خانم سلطانی با این فکر مخالف بودند، چرا که معتقد بودند کارشناسان کتابداری چون یک موضوع علمی خاص را نمی شناسند، و به منابع و مفاهیم مسلط نیستند، روند حرفه را با مشکل مواجه خواهند کرد. ولی احساس نیاز به کتابدار در سطوح مختلف بخصوص در کتابخانه عمومی و مدارس و اینکه کارشناسان ارشد این نیاز را تأمین نمی کردند، سبب تأسیس دوره کارشناسی کتابداری شد. آزمون سه دوره اول را ما خودمان (دانشکده + گروه) برگزار کردیم و دانشجوی گرفتیم. افرادی که وارد این رشته شدند کتاب را به خوبی می شناختند، شاخص بودند و اکنون هم شاخص هستند. به هر حال ما صاحب رشته کارشناسی ارشد بودیم و صاحب کارشناسی هم شدیم ورشته (فرعی) کتابداری (۳۰ واحد) برای دانشجویان رشته های گوناگون دانشگاه نیز دایر بود.



آنچه در کتابداری اتفاق افتاده یک رشد کمی آماس گونه تقلیدی است و ما نتوانسته ایم به رشد کیفی قابل قبولی برسیم. در حقیقت رشد کیفی را باید با بررسی رشد اندیشه ها سنجید. ما افرادی که هم صاحب اندیشه باشند و هم تولید علمی یا عملی داشته باشند کم داریم

آن زمان راه اندازی فصلنامه، انتشارات، آموزش و عضویت در ایفلا و فرستادن کتابداران به خارج از کشور بود. الان می بینم دوستانی که به ایفلا می روند، هیچ گزارش نمی دهند (یا شاید من مطلع نمی شوم). گزارش دادن نه به مفهوم رفع تکلیف نه، بلکه به منظور سهیم کردن جامعه در اطلاعات و ارتباطات. وقتی فرد با بودجه دولت به این مجامع بین المللی می رود باید به همکاران و جامعه خودش گزارش بدهد.

در بین انجمن اول و دوم وقفه ای افتاد. یعنی انجمن دوم در اواسط ۱۳۵۰ فعال شد و من مسؤول کمیته آموزش انجمن بودم. جلسات برنامه ریزی برای دوره های کوتاه مدت انجمن با موافقت دکتر کاردان در دانشکده تشکیل می شد و اتاق خاصی در اختیار انجمن گذاشته شد. هم چنین از ایشان خواستم که اجازه بدهند همکاران به شهرستان ها بروند و تدریس کنند و از دوستانی که در آن موقع تدریس می کردند، خواستم جزوه هایی برای دروس خود بنویسند تا به عنوان مینا با آن درس بدهیم. از کتابخانه های سیار کانون پرورش فکری که به صورت جعبه هایی چوبی طراحی شده بود، به عنوان کتابخانه دوره استفاده می کردیم و وقتی بازش می کردیم کتابخانه لازم را مرتب و منظم در اختیار داشتیم.

■ در چه سالی مجدداً به کانادا رفتید و کی برگشتید؟

□ در سال ۱۳۵۵ برای گذراندن دوره دکترای کتابداری و اطلاع رسانی به دانشگاه تورنتو در کانادا رفتم. در آنجا درس های دکترای را گذراندم و امتحان جامع دادم. موضوع تز خود را با عنوان تطور تاریخی کتابخانه های عمومی در ایران انتخاب کرده و از آن دفاع هم کردم. برایم بسیار جالب بود که بدانم نقش کتابخانه در تفکر دانشمندان ما چگونه تعریف شده است و تأثیر قرون اخیر غرب را در این مورد ردیابی کنم.

استاد راهنمای من پروفیسور راجر سیوری بودند که در تاریخ صفویه تخصص دارند. در سال ۱۳۵۷ برای تهیه منابعی که لازم داشتم به ایران آمدم، دیگر برگشتن دشوار شده بود، بعد از صحبت ها و مشورت های زیاد نتیجه گرفتیم که کارم را ادامه ندهم. من به دانشگاه

■ اشاره کوچکی به انجمن کردید، لطفاً در این باره بیشتر توضیح دهید؟

□ انجمن، اول در سال ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ تشکیل شد. به نظرم یکی از مهم ترین اتفاقات حرفه ای ما همین تأسیس انجمن بود. کتابداری یک حرفه بسیار وسیع و متنوع است. در بسیاری از موارد شغل فرد ممکن است در یک محدوده باشد، ولی همان فرد می تواند علاقه شخصی اش را در انجمن حرفه ای به صورت داوطلب به ثمر برساند. انجمنی مانند «شورای کتاب کودک» که سریع و بدون ملاحظات جانبی سیاست گذاری کند و عملیات لازم را انجام دهد. در چنین شرایطی است که می توان به بوم نزدیک شد، به همین دلیل واقعاً داشتن انجمن مهم و لذتبخش است. از کارهای مهم انجمن

آماس گونه تقلیدی است و ما نتوانسته ایم به رشد کیفی قابل قبولی برسیم. در حقیقت رشد کیفی را باید با بررسی رشد اندیشه هاسنجید. ما افرادی که هم صاحب اندیشه باشند و هم تولید علمی یا عملی داشته باشند کم داریم. تولید اندیشه به دو صورت می تواند در میان کتابداران مد نظر قرار گیرد. یکی آنهایی که ذهن فلسفی دارند و می توانند انتزاعی بیندیشند و مدل خلق کنند، و دیگر به محک کشیدن اندیشه ها و الگوها در تجربه های بومی است. یعنی کتابداری باید در بوم تجربه شود و این شکل تجربه شده است که در ادبیات ظاهر می شود، حرکت می کند و وارد نظام دانشگاهی می شود. در ایران این اتفاق رخ نمی دهد. ما در کتابداری الگوی موفق نداریم، کتابداری بیش از هر چیز یک نظام پیوسته و وابسته به تجربه بومی است و این موضوع برای انواع کتابخانه ها صادق است. به نظرم تنها با استفاده از اطلاعات و شواهد بومی است که کلام استاد جان می گیرد. من خودم بارها این موضوع را تجربه کرده ام. هر وقت محتوای درسم با ایران و یا یک تجربه خاص در ایران مرتبط بوده، احساس کرده ام، آن لحظه ای است که من در ذهن دانشجویان به یک ارتباط پایدار رسیده ام. یکی از دلایلی که ما در کتابداری به رشد کیفی نمی رسیم همان اشاره من در ابتدای بحث است، یعنی عدم انتصاب کتابداران در پست های کلیدی، که باید در آنها قرار بگیرند. تا آنجا که من می دانم، در هیچ وزارت خانه یا نهاد فرهنگی مهمی متولی ارشدی برای رسیدگی به امور کتابخانه ها تعریف نشده است و الگو تنها با حضور مستمر کتابدار و متخصص و حمایت مدیران پدید می آید.

■ این همه دغدغه و شوق در کار کتابداری از چه سرچشمه

می گیرد؟

□ آنچه شوق مرا در تمام این مدت حفظ کرده است، تجربه های من کتابدارانه در دانشگاه بلکه در «شورای کتاب کودک» بوده است. همان گونه که قبلاً متذکر شدم در سال ۱۳۴۲ - همان سالی که در زندگی من اتفاقات مهم دیگری هم افتاد - عضو شورا شدم و در سال ۱۳۵۷ مسؤولیت دبیری شورا را بر عهده گرفتم. در بیست و شش سال اخیر شاهد رشد شورا به عنوان یک حرکت کتابدار مدار بوده ام. کوشش کرده ام انواع امکانات را برای همکارانم فراهم کنم و مانند یک شاگرد همواره از تجربه های بدست آمده بیاموزم. شاید در نگاه اول این گفته من روشن نباشد، ولی اگر به سیاهه فعالیت های شورا نظر بیافکنیم حضور آرمان های بلند کتابداری به خوبی در این مجموعه مشهود است، از جمله تألیف اثر مرجعی به عظمت فرهنگنامه کودکان و نوجوانان، کتابخانه تحقیقاتی، پاسخگویی مداوم به مراجعان، انتشار کتاب شناسی های گوناگون، بررسی و

نامه نوشتن و اعلام کردم که بر نمی گردم، ولی فصل هایی از این پایان نامه را که جالب بود به چاپ رساندم، مثل وقف نامه های مربوط به کتابخانه ها، کتابخانه های ایران در دوره قاجار، نظر سفرنامه نویسان درباره کتابخانه های غرب و غیره. بسیار خوشحالم که توانستم با روش شناسی تاریخ نگاری آشنا شوم و زاویه هایی از تاریخ کتابخانه و کتابداران در ایران را بهتر بشناسم. این شناخت باعث شد که به ارزش و اهمیت تدریس درس تاریخ کتابخانه های ایران را بهتر بشناسم. این شناخت، باعث شد که به ارزش و اهمیت تدریس درس تاریخ کتابخانه و کتابداری در ایران بیشتر پی ببرم. درس مهمی که متأسفانه با استدلالاتی واهی از برنامه های کتابداری و اطلاع رسانی حذف شد، عدم شناخت تاریخ، بی ریشه گی و از خود بیگانگی حرفه ای آموزش دیدگان دانشگاه را بیشتر خواهد کرد.

به هر حال بازگشت دوباره به دانشکده، مدیریت گروه، تدریس و دلخوری های شدید از برنامه های یکنواخت تحمیل شده از سوی شورای انقلاب فرهنگی. به نظر من این برنامه ها که حالا کاردانی هم به آن اضافه شده بود، ضرر بسیار زیادی به تنوع آموزش کتابداری رساند. برنامه ریزی برای کارشناسی ارشد کتابداری نسخ خطی و آثار کمیاب را در سال های ۱۳۷۳ به بعد تجربه کردم. اجرای این برنامه باعث رسیدن به راهکارهای مثبت و ارزشمندی شد و یک بار دیگر به من ثابت کرد که آزادی عمل مدیران، رکن اصلی موفقیت در برنامه های آموزشی است. موضوع آزادی عمل، همواره در مدیریت برایم مطرح بود. اعتقاد داشتم که باید دستم همیشه در انتخاب مدرس باز باشد تا بتوانم واجد شرط ترین استاد را به کلاس دعوت کنم. یکی از دلایلی که من تصمیم گرفتم مدیریت را کنار بگذارم و بازنشسته شوم این بود که احساس کردم دیگر در دانشگاه اندیشه های منطقی، ایران دوستی و آزادی عمل وجود ندارد. من به عنوان مدیر گروه باید می توانستم بهترین کتابداران را سر کلاس بیاورم، زیرا این کتابداران با تجربه هستند که الگوهای موفق عملی را در ایران به دست می دهند و کار کتابداری را برای دانشجو، شوق انگیز می کنند. دوست داشتم از افرادی مثل آقای پرویز عازم، خانم نسرین عماد و خانم دکتر ناهید بنی اقبال دعوت به تدریس کنم. وقتی به من نه گفتند و تأکید کردند که باید مدرسان از تأیید شدگان باشند، من ناامید و دلسرد شدم.

■ لطفاً با یک جمع بندی کلی بفرمایید، آیا روند روبه رشد علمی، متنی و آموزشی مناسبی در کتابداری می بینید؟ این روند در مقایسه با کشورهای خارجی چه بوده است؟ و چالش های آموزشی ما چه نوع چالشی است؟

□ فکر می کنم آنچه در کتابداری اتفاق افتاده یک رشد کمی

البته این حرکت ابعاد کوچکی دارد و ما نیاز به حرکت‌های خیلی وسیع‌تر و گسترده‌تر داریم. جالب است بدانید که در زمستان سال ۱۳۸۳ محل «خانه کتابدار» کودک که از سوی یک خانواده فرهنگ‌دوست در اختیار شورا قرار گرفته است، افتتاح شد. ما امیدوار هستیم که با کمک کتابداران عضو شورا، مرکز فعالی را در این زمینه بوجود بیاوریم. هم‌چنین امیدواریم با توجهی که قرار است به کتابخانه‌های عمومی بشود، این کتابخانه‌ها در زمینه ارائه خدمات به کودکان و نوجوانان خیلی فعال‌تر از قبل بشوند. پس هدف از تشکیل این گروه ایجاد زمینه مشارکت برای قوی‌تر شدن و بوجود آوردن تحول در کتابخانه‌های آموزشی است. طبعاً جمع‌آوری و تحلیل منابع موجود، بررسی الگوهای موفق، تدوین راهنماها، ایجاد ارتباط با بخش کتابخانه‌های آموزشی در ایفلا و ارائه خدمات مشاوره‌ای را می‌توان به عنوان بخشی از فعالیت‌های این گروه نام برد.

■ ارتباط با کتابخانه ملی نیز اهمیت دارد؟ آیا این اطلاع که شما

مشاور عالی کتابخانه هستید درست است؟

□ آنچه در این زمینه حائز اهمیت است، تدوین و انتشار منابع فنی کتابداری است که اختصاصاً برای کتابخانه‌های مدارس و کودک و نوجوان در ایران تدارک دیده شده باشد. مانند اصول فهرست‌نویسی، رده‌بندی، سرعنوان موضوعی، وسایل و تجهیزات، استاندارد برای کتابخانه‌های آموزشی – عمومی و غیره. خوشبختانه با انتشار کتاب کتابخانه‌های آموزشی، در مدرسه کتابخانه‌مدار^۲ و کتاب ادبیات کودکان و نوجوانان و ترویج خواندن^۳ زمینه‌های نظری در مورد کتابخانه‌های آموزشی تا حدود زیادی پوشش داده شده است، ولی در قسمت عملی کمبود منابع فنی و یک مرکز مشاوره به شدت احساس می‌شود. همان‌گونه که می‌دانید، تولید این منابع تنها از همکاران شاغل در کتابخانه ملی برمی‌آید که باید طبعاً در جریان گفت‌وگو و همفکری با مروجان کتابخوانی و کتابداران کودک و نوجوان و استفاده از منابع گوناگون تدوین گردد. به همین دلیل باید افراد واجد شرایطی در کتابخانه ملی برای انجام این مسؤلیت مهم انتخاب شوند و مورد حمایت جدی مدیران کتابخانه قرار گیرند. این که من مشاور عالی کتابخانه هستم درست است، ولی این که چه مقدار بتوانم در ایجاد تحول نقش مثبت داشته باشم، داستان دیگری است. به هر حال فکر می‌کنم تجربه‌های گرانقدر شورا می‌تواند برای راه‌اندازی بخش کودک و نوجوان کتابخانه بسیار مفید باشد.

ساختمان جدید کتابخانه در ۱۱ اسفند افتتاح شد. امیدوارم

معرفی کتاب، تدوین انواع نمایه‌ها، ترویج کتابخوانی، تشکیل کارگاه‌ها، همایش‌ها، نمایشگاه‌ها و غیره. در بحث «کتاب برای همه»، فعالیت‌های شورا بی‌گمان پیشگام است. از جمله تأسیس کتابخانه در کانون اصلاح و تربیت تهران (۱۳۷۱)، فعالیت‌های بیمارستانی، تأسیس کتابخانه برای کودکان کار و خیابان، تولید کتاب و تأسیس کتابخانه برای کودکان معلول. تأثیر شورا بر سایر حرکت‌های پژوهشی که جنبه مرجع دارند نیز قابل تأمل است. از جمله بخشی از انتشارات دفتر پژوهش‌های فرهنگی (مجموعه از ایران چه می‌دانم)؛ و «مجلدات تاریخ ادبیات کودکان ایران» که در مؤسسه پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان تدوین می‌گردد.

به نظرم می‌رسد دو جریان فکری، در کنار هم باعث ایجاد این شکل قوی و تأثیرگذار شده است. یکی نگرش سرکار خانم میرهادی و همکاران ایشان نسبت به رسالت آموزش و پرورش، و دیگری نگرش ماکتبداران به کتابداری اجتماعی که به گونه‌ای در همه امور شورا در کنار هم دیده می‌شود. طبعاً هر چه شورا و مؤسسات وابسته به آن نیرومندتر بشوند، تک تک ما به عنوان کتابدار و یا مدرس کتابداری قوی‌تر و تأثیرگذارتر خواهیم شد. آشنایی با شورا را به لحاظ تجربه‌های مختلف نزدیک شدن به جامعه، لمس نیازها و یافتن راهکارهای گوناگون، برای همه کتابداران بخصوص مدرسان حوزه کتابداری و اطلاع‌رسانی، ضروری می‌دانم. نکته دیگری هم هست که شاید اشاره به آن مفید باشد و آن لذت بردن از کار حرفه‌ای به صورت داوطلب و فارغ از فضای کار اداری، در دوران دانشجویی و در زمان بازنشستگی است. تعداد کتابداران عضو شورا خوشبختانه در سال‌های اخیر رو به افزایش است، تا آنجا که در فکر تأسیس گروه کتابداران عضو شورا هستیم.

■ هدف از تشکیل چنین گروهی چه خواهد بود؟

□ امروز فکر می‌کنم که ما باید تجربه ۴۰ و چند سال پیش را دنبال کنیم. یعنی توسعه کتابخانه‌ها و کتابداری در مدارس؛ باید کتابداران آموزشی‌گانه تربیت کنیم و آنها را به مدارس بفرستیم تا برای آرمانشان بجنگند – کتابدارانی که کتابخوان تربیت کنند – وقتی جامعه در معرض آشنایی با کتابداران قرار بگیرد، در آینده در هر شغلی که باشد، همیشه کتابداری را که در کودکی به او کتاب داده گرامی می‌دارد، و دیگر نمی‌پرسد کتابدار کیست؟ چه کاری انجام می‌دهد؟ باید سعی کرد که این اتفاق بیفتد. به همین خاطر با خانم قزل‌ایاغ و سایر همکاران در شورا کارگاه‌های آموزش کتابداری و ترویج خواندن را در نیمه دوم ۱۳۸۳ راه‌اندازی کردیم. در این دوره حدود ۴۰ همکار از آموزش و پرورش به میل خودشان شرکت کرده‌اند.

مسلط هستند که بتوانند سخنرانی کنند؟ به طور کلی ما نظام تشویق و ارزیابی صادقانه‌ای نداریم که استاد پرور باشد. یادمان باشد که «استاد» هم به مرور در محیطی بالنده استاد می‌شود. مورد دیگر میزان ارتباط استادان با یکدیگر و با دانشجویان است. امروز این‌گونه ارتباطها بسیار کم است. در حالی که من هم از مدیرانم، هم از همکارانم و هم از دانشجویانم درس‌های فراوان آموخته‌ام که به رشد شخصیت من کمک کرده است و می‌کند. البته مشکلاتی که مطرح شد خاص کتابداری نیست، بلکه در نظام آموزش عالی متأسفانه عمومیت دارد.

■ آیا به نظر شما هر کسی می‌تواند درس بدهد و استاد باشد؟

□ خوب وقتی می‌گویم ارزیابی یعنی همین، یعنی واقعاً بدون رودربایستی و با ضوابط علمی درس دادن استاد را مورد بحث قرار بدهیم. فردی که نمی‌تواند بدرستی درس بدهد کنار برود و فرد توانمندتری کار را ادامه بدهد. ما مدرک دوست هستیم و فردی را که مدرک دارد، با اینکه کم‌توان است، به فردی که آن مدرک را ندارد، ولی تواناتر است، ترجیح می‌دهیم. مسأله بسیار مهم دیگر استخدام‌های مادام‌العمر کشور ماست. افراد استخدام می‌شوند و دیگر مطمئنند که چه تلاش بکنند و چه تلاش نکنند جایشان در نظام محفوظ است. البته این اتفاق از نظر فرد خوب است. در غرب استادها همواره نگران قراردادهای سالیانه خود هستند که ممکن است تمدید نشود و باید همواره بکوشند تا ارزیابی از کار تدریس و پژوهش آنها خوب باشد. در کشور ما بحث استخدام و بدون نتیجه بودن ارزیابی‌ها باعث می‌شود که خوب و بد، «استاد» نامیده بشوند و ارتقا پیدا کنند. همان‌گونه که قبلاً عرض کردم نظام دانشگاهی باید مشوق باشد. در جریان تشویق، افراد از هر نظر رشد پیدا می‌کنند و انگیزه‌های کاری، پژوهشی، نوآوری و مشارکت بیشتر می‌شود. این رضایت خاطر، چراغ محیط پیرامون خود یعنی فضای دانشجویی را نیز روشن می‌کند، و این همان شور و شوق محیط آموزشی است که آن هم آرزوست.

پانویسها:

۱. زندگینامه و خدمات علمی و فرهنگی نوش آفرین انصاری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۲، ۲۴۲ ص. شامل مصاحبه، مقاله، شعر، کارنامه و اسناد و عکس.
۲. عباس حری و نرگس نشاط، کتابخانه‌های آموزشگاهی در مدرسه کتابخانه مدار، تهران: شبکه کتاب، ۱۳۸۳.
۳. ثریا قزل یاغ، ادبیات کودکان و نوجوانان و ترویج خواندن، تهران: سمت، ۱۳۸۳.

کتابخانه ملی مانند بسیاری از کشورهای جهان نقش رهبری و سیاست‌گذاری را ایفا کند و در حقیقت مرکزی بشود برای پناه گرفتن و طرح مشکلات کتابداران، به نوعی پاتوق علمی آنها. تأسیس بخش کودک و نوجوان در کتابخانه ملی می‌تواند بر نظام کتابداری آموزشگاهی، کتابخانه‌های عمومی و آموزش کتابداری و اطلاع‌رسانی تأثیر بسیار مثبت بگذارد.

■ به عنوان یک استاد بفرمایید آن ویژگی‌هایی که در خود شما وجود دارد و سبب موفقیت در کار شما شده است، چه در کتابداری و چه در کار کودک و نوجوان و ... به طور کلی در تمام حوزه‌ها چه بوده است؟ یک استاد باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد تا بتواند مانند شما موفق شود؟

□ پاسخ به این سؤال سخت است و شما در این مورد به من لطف دارید. من خیلی تاریخی به مسائل فکر می‌کنم. خیلی از چیزها به دوردست‌ها برمی‌گردد. برخی از تصمیماتی که امروز می‌گیرم در اتفاقات و تجربه‌های سال‌های گذشته ریشه دارد. خیلی راحت نیست که بخوایم بگویم دیگران چگونه باشند. قدر مسلم انسان و به تعبیر شما استاد، باید همواره در جهت کسب ویژگی‌های مثبت کوشش کند. به نظرم موضوع توقف و پایان راه مطرح نیست، زگهواره تا گور دانش جستن است. خیلی عوامل تأثیرگذار در این راه وجود دارد مثل بحث تربیت خانواده، آرمان‌خواهی و غیره. بسیاری از ویژگی‌ها، اکتسابی هستند، ما در مدارسمان چگونه ایران را مطرح می‌کنیم؟ شاید اگر من هم کتاب‌های درسی ایران را خوانده بودم، ایران را آنچنان که دوست دارم، دوست نمی‌داشتم. شاید منم اگر به شیوه امروز ادبیات و تاریخ خوانده بودم، فکر می‌کردم که باید رفت و تیرک چادر را جای دیگر برپا کرد. واقعاً کتاب‌های درسی با بچه‌ها چکار می‌کنند؟ تلویزیون با جامعه چکار می‌کند؟ ما چقدر در فکر پرورش افرادی هستیم که مسؤلاً نه بتوانند برای این مملکت کار کنند؟ عاشق باشند؟ چقدر در محیط‌های دانشگاهی به صاحبان اندیشه آزادی عمل می‌دهیم؟

بحث ارزیابی و نظر مخاطب درباره استاد، بسیار مهم است. در حقیقت ما مدرس دانشگاه را نه ارزیابی می‌کنیم و نه به رشدش کمک می‌کنیم. به عنوان نمونه دوره بعد از انقلاب را بررسی کنید و ببینید چند تن از مدرسان رشته کتابداری و اطلاع‌رسانی برای ارتقای سطح علمی به کنگره‌ها و سمینارها و یا برای بازدید از کتابخانه‌ها و مرکز اطلاع‌رسانی به سایر کشورها اعزام شده‌اند؟ در برابر این پرسش، فوراً گفته می‌شود که باید سخنرانی داشته باشند. خوب سخنرانی را که به این آسانی‌ها نمی‌پذیرند و یا چند نفر آنقدر به زبان انگلیسی